

گریستن پشت یک لبخند

• حسن کیانیان

مدیر نشر چشمه



دو روز پیش آقای جعفریه از من خواست تا در مراسم رونمایی کتاب جدید شمس چند کلمه‌ای حرف بزنم. خدایا! ناشران که نباید سخن بگویند! این چه توقعی است که همکارم از من دارد؟ به هر حال لابد ایشان چیزی از رابطه‌ی قدیمی من با شمس می‌داند که چنین چیزی را می‌خواهد.

شمس را از سال ۱۳۴۹ تاکنون می‌شناسم. از پنجاه و هفت سال سن، نزدیک به چهل سال آشنایی و دوستی زمان کمی نیست. دلیل اولیه‌ی نزدیکی ما با هم در دانشکده که عضویت تاریخ معرف گذشته‌مان در انجمن ضد بهائیت آن زمان بود و بعدها شعر و ادبیات که در آن سال‌های خزان‌زده خود رشته‌ای برای وصل آدم‌های علاقه‌مند به این مقوله به یکدیگر بود.

شمس شعر می‌گفت با ویژگی‌های شعر یک جوان شهرستانی رومانتیک سال‌های پایانی دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه. شاید او به یاد نداشته باشد، جزو اولین صحبت‌هایمان در این زمینه گلایه‌ام از چاپ شعرهایش در مجله‌ی زن روز بود که وجهه‌ی چندان خوبی نداشت و خوشبختانه شمس با ذکاوتی که داشت - و دارد - خیلی زود مسیر شعری‌اش را عوض کرد.

برای او طبیعی بود که از کارو شروع کرده و در گشت و گذار خود به نادر پور بسنده کند. بعدترها بود که جوانی که اول بار از ماخ اولای نیما بدش می‌آمد، سرنوشت او را به همسایگی کوچه‌ی شاملو کشاند. در آن سال‌ها اگرچه شمس را منظم نمی‌دیدم ولی هر بار با دیدنش یادی از بوستان شعر و شاعری، و



گویی و گفت و گویی درباره‌ی ادبیات داشتیم، آن‌هم در اوضاع و احوالی که اکثر جوانان جامعه‌ی ما رو به سمت و سویی دیگر داشتند. با فردی آشنا بودم که بعد گمش کردم و او ارتباطی با فخرالدین حجازی و انتشارات بعثت داشت که به خواست من ترتیب ملاقاتی را با ایشان برای چاپ کتاب شمس داد. اگرچه این ملاقات شمس با ناشر بدون نتیجه مانده بود.

در سرو مشق را که ملا نشده تمام انگاشته بودم، دیگر تا سال‌ها شمس را ندیدم، سال‌هایی که سیر حوادث و رخدادها از ظرفیت آدم‌هایی به اندازه‌ی من بیشتر بود و باید آن‌قدر می‌دویدم تا شاید که گرد و غبار برخاسته از این رخدادها را از نظر وای نمی‌دادم و گم نمی‌شدم!

شمس را در اوائل دهه‌ی شصت دیدم، پیر شده بود، جوان عاشق‌پیشه‌ی اوائل دهه‌ی پنجاه که موقع راه رفتن لنگر می‌انداخت، پیر شده بود، هم ظاهرش و هم باطنش.

اوقاتی بود که به تصادف در مسیر نشر و ناشری قرار گرفته بودم. پاگشایم در این کار کاظم فرهادی بود و راهگشای اولی‌ها شمس لنگرودی. نام نشر چشمه در میان اسامی پیشنهادی شمس قرار داشت، شاید از زرنگیش بود که با این کار می‌خش را آن‌چنان بگوید که هرگاه نام نشر چشمه را می‌شنوم و یا بر زبان می‌آورم یادم باشد که آن‌را او پیشنهاد کرده است.

شمس در این دو دهه آرام آرام با آن‌چه که به آن اعتقاد داشت و از نیمای بزرگ آموخته بود، یعنی آن‌که می‌دارد تیمار مرا کار من است، کار کرد و کار کرد، تا این‌که امروزه می‌توان به حق او را از سلسله‌جنبانان شعر معاصر ایران دانست.

نتیجه‌ی همکاری ما در دهه‌ی شصت، انتشار سه مجموعه شعر از او بود، مجموعه‌هایی که هریک به نوبه‌ی خود نوید تولد انسان-شاعری شایسته را می‌داد.

اینک که به عکس روی جلد کتابش که امروز رونمایی می‌شود نگاه می‌کنم، نکته‌ای را می‌بینم که بعید است حتی فرزندانمان -چه رسد به نسل‌های آینده- هم بدانند که پس پشت عکس شاعری با موهای سفید که به‌ظاهر در حال لبخند زدن است، آن‌چنان گریستنی می‌بینی که به آسانی بتواند اشک در چشمانت بجوشاند و این راز را فقط تو بدانی و هم نسلان و بس!

این هنر شاعری است که سال‌های عمرش را به بطلالت نگذرانده و آن‌قدر خواننده و دانسته که بتواند این هنر بزرگ را نیز بیاموزد. * *فصلنامه علوم انسانی*